

# حافظ و ابن فارض

علیرضا ذکاوتی قراگزلو

مطالعه کرده است<sup>۷</sup>

تحصیلات هر دو شاعر و محیط فرهنگی و حوزه‌های علمی و عرفانی که با آن تماس داشته‌اند نیز تا حدی شبیه است. هر دو علوم دینی و ادبیات خوانده‌اند و در عرفان نیز، به طوری که از شرح حال هر دو پیداست، با آنکه سالها سالک طریق بوده‌اند، به سلسله یا طریقه خاصی وابسته نیستند. درست است که در شرح حال حافظ از یکی دو مرشد نام برده شده و در احوال ابن فارض نیز از «شیخ بقال» نامی یاد می‌شود<sup>۸</sup>، اما آنچه مسلم است سلوک انفرادی و «مسلك عشق» بر مذاق هر دو عارف غلبه داشته و

حاشیه:

(۱) رك: «ابن فارض، شاعر حب الهی»، علیرضا ذکاوتی قراگزلو، مجله معارف، دوره سوم، شماره ۳، آذر- اسفند ۱۳۶۵، صص ۱۰۹ تا ۱۵۶.

(۲) مرحوم استاد مطهری به مشابهت ابن فارض و حافظ اشاره کرده است (رك: تماشاگاه راز، ص ۵۹).

(۳) به عنوان نمونه می‌توان از بهاء الدین بلخی (متوفی ۶۲۸)، بدرمولوی، وسید برهان الدین ترمذی (متوفی ۶۳۸)، استاد مولوی، و نیز شهاب الدین سهروردی (متوفی ۶۳۲)، صاحب عوارف المعارف، نام برد. همچنین رجوع کنید به داستان جالبی که در «دبیاجة الدیوان» ابن فارض (ص ۱۰) آمده است و نوع مفاوضات صوفیان مهاجر ایرانی و صوفیان عرب را در آن عصر و رابطه ابن فارض را با صوفیان مهاجر ایرانی نشان می‌دهد.

(۴) یکی از شاعران متصوف مصر پیش از ابن فارض، ابن الکیزی (متوفی ۵۶۰ یا ۵۶۲) است که اشعارش غالباً رنگ زاهدانه دارد. البته خمر را در معنای رمزی به کار برده است (رك: الدکتور علی صافی حسین، ابن الکیزی الشاعر الصوفی المصری، دارالمعارف بمصر، صص ۳۴، ۳۵ و ۷۷).

(۵) رك: «ابن فارض، شاعر حب الهی»، معارف، ص ۱۱۹.

(۶) حافظ ابیات و مصرعهای عربی نیز ساخته است و گذشته از این، عرایس شعر عربی، همچون لیلی، سعاد، سلمی، عنرا... در شعر او جلوه‌گری می‌کنند همچنانکه در شعر ابن فارض از معشوقه با همین نامها و نظایر آن یاد شده است.

(۷) خمریة ابن فارض را میر سید علی همدانی (متوفی ۷۸۶) شرح کرده و این نشان می‌دهد که اشعار ابن فارض در حوزه‌های عرفانی و علمی و ادبی ایران در قرن هشتم شناخته بوده است. رك: احوال و آثار و اشعار میر سید علی همدانی، دکتر محمد ریاض، پاکستان، ۱۳۶۴ هـ. ش / ۱۹۸۵ م، صص ۳۷۹ تا ۴۲۷.

(۸) جامی از قول ابن فارض آورده است که در اول تجرید و سیاحت و سلوک، مرا از این طریق «فتح» نمی‌شد، تا آنکه «روزی خواستم که به یکی از مدارس درآیم، دیدم که بر در مدرسه پیری است بقال وضو می‌سازد، نه بر ترتیب مشروع... با خود گفتم که عجب از این پیر در این سن در دیار اسلام بر در مدرسه در میان فقهای مسلمانان وضویی می‌سازد نه بر ترتیب مشروع آن. آن پیر در من نگریست و گفت: ... بر تو در مصر هیچ فتح نمی‌شود، فتحی که ترا دست دهد در زمین حجاز و مکه خواهد بود، و قصد آنجا کن... دانستم که وی از اولیاء است و مراد وی از آن وضوی غیر مرتب اظهار جهل و تلبیس و ستر حال بوده است...» (نفحات الانس، ص ۵۴۰).

چنین هست یاد از پیر دانا  
که روزی رهروی در سرزمینی  
که ای سالک چه در اتبانه داری  
جوابش داد و گفتا دام دارم

فراموشم نشد هرگز همانا  
به لطفش گفت رندی ره‌نشینی  
بیا دامی بنه گر دانه داری  
ولی سیمرخ می‌باید شکارم

حافظ

شاید بتوان گفت ابن فارض (شرف الدین عمر<sup>۱</sup>) متوفی ۶۳۲ هـ (ق) بزرگترین گوینده متصوف در زبان عربی است، همچنانکه حافظ (متوفی ۷۹۲) را می‌شود سراینده بهترین غزلهای عارفانه - عاشقانه فارسی شمرد. این دو شاعر، که به فاصله یکصد و شصت سال یکی در مصر می‌زیسته و آن یک در ایران، شباهتهای فراوانی دارند<sup>۲</sup> که در این گفتار بدان اشاره می‌کنیم و پیداست که وجه تمایزها و جداگونگیهایی بین آن دو هست که اجمالاً از آنها نیز یاد خواهیم کرد.

نخست باید بگوییم که شعر عارفانه - عاشقانه عربی به احتمال قوی و بنا به قراینی متأثر از غزل عارفانه - عاشقانه فارسی است که با سنایی (۴۳۷ تا ۵۲۵ هـ ق) تثبیت شده و رسمیت یافته است. می‌شود تصور کرد که صوفیه و شاعران متصوف ایرانی (از خراسان و عراق عجم)، که در مقابل امواج متوالی ترکان غز و سپس مغولان مجبور به مهاجرت به آسیای صغیر و مصر و شام و حجاز شدند<sup>۳</sup>، سنت شعر صوفیانه (عاشقانه - عارفانه) را هم با خود بردند. نسل بعدی این متصوفه صاحب ذوق و ادیب توانستند هم مسلکان عربی زبان خود را با سنت شعر عارفانه - عاشقانه چنان آشنا سازند که فی‌المثل دو شاعر متصوف بزرگ قرن هفتم هجری (ابن فارض، و ابن عربی در دیوان ترجمان الاشواق) را می‌توان حاصل روح ادب عرفانی فارسی و، به ظن غالب، متأثر از شعر صوفیانه فارسی دانست؛ و این مدعا وقتی روشن می‌شود که شعر این دورا با شعر عرفانی عربی پیش از آن مقایسه کنیم<sup>۴</sup>.

ابن فارض به طور غیرمستقیم تحت تأثیر شعر فارسی به سرودن رباعی (که وزن و قالب آفریده ایرانیان است) و نیز موالیا، که شعر عامیانه تا حدی متأثر از فرهنگ ایرانی است، پرداخته است.<sup>۵</sup> متقابلاً حافظ نیز متأثر از شعر عربی بوده، و همچنانکه در شرح حالش آورده‌اند و از اشعارش پیداست<sup>۶</sup>، با ادبیات عربی و قرآن و تفاسیر آن و علوم بلاغی آشنایی عمیق و مداوم داشته و به احتمالی بسیار قوی اشعار ابن فارض را نیز

هیچیک صوفی خانقاهی نبوده‌اند.

گذشته از «مسلك عشق» و محصول آن، یعنی تفزلات عارفانه - عاشقانه، که قدر مشترک عمدهٔ دو شاعر است، در عرفان و حکمت نظری تفاوت دارند، چرا که بر این فرض مشرب وحدت شهود و اتحاد غلبه دارد، هر چند او را مانند ابن عربی نمی‌توان وحدت وجودی (یا وحدت موجودی) محض خواند،<sup>۱۱</sup> به هر حال نظیر سطحیات و دعاوی و حکایت از مراتب و حالات و مقاماتی که بر زبان این فرض جاری شده (مخصوصاً در قصیدهٔ ثانیة الکبریٰ) هرگز بر قلم حافظ نیامده است.<sup>۱۲</sup> و این شاید نه از نرسیدن به آن مقولات و مقالات بلکه از کمال پختگی است. واقع بینی و تواضع قلندرانۀ حافظ وی را از سطح بردازی بازمی‌دارد، گذشته از آنکه طامات را با خرافات یکی می‌داند. حافظ رند نظر باز است و ابن فرض عاشق نظر پیرداز!

اگر گاه کسانی از جهت اخلاقی یا عملی بر ظاهر بعض اشعار حافظ انگشت گذارده‌اند - که از باب ستم ظریفی است - این نحوه ایراد اخلاقی بر شعر ابن فرض هم گرفته‌اند و البته بر بیشتر شاعران می‌توان آن گونه نکته‌گیری کرد.

از جهت زندگی روزمره و طرز معیشت، می‌دانیم که حافظ «گرد آلود فقر» بوده و حتی در اوج غنای روحی قطعهٔ تقاضای جو برای استرش سروده<sup>۱۱</sup> و در غزلیات قلندرانۀ اش درخواست پول برای پرداخت قرضش کرده است<sup>۱۲</sup> و شاید یک عامل عمدهٔ خاکساری و شکستگی حافظ تنگدستی و سختی زندگانش بوده که پیوسته حقیقت زندگی را بدو گوشزد می‌کرده است. فقر عرفانی و فقر مالی در تعارض می‌افتاده و خود به این تناقض توجه داشته:

اگر ت سلطنت فقر بیخشد ای دل  
کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی  
تو دم فقر ندانی زدن از دست مده  
مسند خواجهگی و مجلس تورانشاهی.

اما ابن فرض که ظاهراً از «خزانهٔ غیب» وجه معاشش تأمین بوده<sup>۱۳</sup> دایم در آسمان است و گویی بر زمین نیست حال آنکه حافظ در مکاشفهٔ آمیزترین و روحانی‌ترین غزلش بازنشانی از «غم ایام» دارد (ولو از آن نجات یافته):

... بیخود از ششمهٔ پرتو ذاتم کردند  
باده از جام تجلی صفاتم دادند...  
... همت حافظ و انفاس سحرخیزان بود  
که ز بند غم ایام نجاتم دادند...

به همین جهت است که شعر حافظ منعکس‌کنندهٔ صادق تاریخ زمان اوست؛ اما در دیوان ابن فرض جز یکی دو مورد با مهر و

نشان روزگار او برخورد نمی‌کنیم<sup>۱۴</sup>. البته این هست که نفس رویکرد به تصوف و دنیای درون در عصر ابن فرض معلول اغتشاشات سیاسی و انتقال حکومتها و شدت گرفتن مرحله‌ای از جنگهای صلیبی بوده است<sup>۱۵</sup>.

ابن فرض نیز چون حافظ زیباپرست و حسّاس بوده<sup>۱۶</sup>، از تلاوت و سماع و بوی خوش و مناظر طبیعی لذت می‌برده و علاقهٔ خاصی به تماشای رود نیل هنگام طفیان آن داشته است، همچنانکه حافظ شیفتهٔ «آب رکناباد» بوده است.

حافظ و ابن فرض هر دو بعد از مرگ و در طول سده‌ها محور افسانه‌هایی قرار گرفته‌اند که عامهٔ مردم حول شخصیت‌های محبوب و مورد توجه خود می‌بافند. در افسانه‌ها حافظ عاشق «شاخ نبات» است و ابن فرض دلباختهٔ زنی است که از پشت بام مسجد چشمش بر او افتاد<sup>۱۷</sup>.

در کتاب عجیب مجالس العشاق، که به عنوان نوعی تعبیر و تفسیر آثار ادبی برای بسیاری از مشاهیر معشوقان مذکور ساده‌رخ نام برده است، این دو شاعر هم فراموش نشده‌اند: ابن فرض عاشق یک جوان رویگر بوده و حافظ عاشق یک شاگرد آهنگر<sup>۱۸</sup> و حافظ این غزل را برای آن نوجوان آهنگر سروده است:

دلم ریمیدهٔ لولی و شیست شورانگیز  
دروغ وعده و قتال وضع و رنگ آمیز...  
فدای پیرهن چاک ماهر ویان باد  
هزار جامهٔ تقوی و خرقهٔ پرهیز.

باید دانست که در دیوان هر دو شاعر زمینه یا انگیزهٔ بهم بافتن چنین افسانه‌های سخیف از سوی ساده‌اندیشان یا بیماران جنسی، که می‌خواستند حجتی برای تمایلات منحرف خودشان داشته باشند، وجود داشته است. ابن فرض آنجا که از «معشوق لاغر میان گران سرین» یاد می‌کند<sup>۱۹</sup> و آنجا که همچون سنائی از عشق پسر قصاب دم می‌زند<sup>۲۰</sup> و نیز حافظ که از «شیرین پسر» در غزل یاد می‌کند، به دست کوتاه‌اندیشان قصه‌پرداز بهانه داده‌اند. جالب اینکه هر دو شاعر از «باده» دم می‌زنند و می‌دانیم که مشهورترین شعر ابن فرض قصیدهٔ «خمریه» اوست با این مطلع:

شربنا علی ذکر الحبيب مُدَامَةً  
سکرنا بها من قبل أن یخلق الکرم.

و این قصیده را صوفی و شاعر نامدار، میرسید علی همدانی، که معاصر حافظ (و قدری مستتر از او) بوده، شرح کرده است، وی «خمر» را چنین معنی می‌کند: «قبول افراد و اعیان مراتب وجود، دوام فیض تجلیات ذاتی و صفاتی و افعالی را به قدر استعدادات و قابلیت»؛ و ناپلسی، شارح دیگر ابن فرض، «خمر» را به معنی «معرفت و شوق و محبت» می‌گیرد<sup>۲۱</sup>. در هر دو تعبیر

می توان حافظ را شریک ابن فارض دانست. مگر نه اینکه در نظر حافظ هم طینت آدم را در میخانه عشق مخمر کرده اند<sup>۲۲</sup> و مگر نه اینکه عشق مقدم بر خلقت است؟<sup>۲۳</sup> و مگر نه اینکه در تصور حافظ،

این همه عکس می و نقش نگارین که نمود  
یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد.

آیا نمی شود چنین انگاشت که این شعر حافظ:

ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم  
ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما.

طرح دیگری از مطلع تائیه الکبری سروده ابن فارض است:

سقتنی حمیاً الحب راحة مقلتی  
و كأسی حمیاً من عن الحسن جلت

و بالحدق استغینت عن قدحی و من  
شمانها لامن شمولی نشونی.

شیخ محمود شبستری در گلشن راز نظر به همین دو بیت داشته که  
گوید:

شرابی خور که جامش روی یارست  
پیاله چشم مست باده خوارست.

قرنهاست بحث می کنند که این باده چیست؟ و معشوق یا معشوقه کیست؟ و این سؤال هم در تعبیر و تفسیر اشعار ابن فارض مطرح است و هم حافظ. آیا باید این کلمات را در معنای ظاهری گرفت یا به معنای باطنی، یا در جایی بدین معنا و در جایی بدان معنا؟ آیا حقیقت و مجاز را در این مورد چطور باید فهمید؟ وقتی حافظ می گوید:

خُما همه در جوش و خروشند زمستی  
و ان می که در آنجاست حقیقت نه مجازست.

«می و خم» در اطلاق «حقیقی» به اصطلاح لغوی همان آب انگور و ظرف سفالتی است و در اطلاق «مجازی» بر مصطلح و معنای عرفانی تعبیر و تأویل می شود، اما اکنون در عرف چنین به کار نمی رود و این نکته قابل تأملی است: فرهنگ عرفانی بر زبان و کاربرد لغوی ما هم سایه افکنده، حتی معنای دو اصطلاح بسیار روشن علوم بلاغی یعنی «حقیقت و مجاز» را معکوس کرده است. آیا این یک دیدگاه افلاطونی است؟

حاشیه:

(۹) رك: «ابن فارض، شاعر حب الهی»، معارف، ص ۱۳۴.

(۱۰) رك: «حسن و ملاح، بحثی در زیبایی شناسی حافظ»، دکتر نصرالله

پورجوادی، نشر دانش، سال ششم، شماره سوم، فروردین و اردیبهشت ۶۵. در آن مقاله می خوانیم: «رموز و معانی و اندیشه های صوفیانه ای که حافظ در شعر خود به کار برده عناصری است از یک مذهب عرفانی خاص که می توان آن را تصوف شعر فارسی نامید» (صص ۲ و ۳). دکتر پورجوادی ضمن مقاله ای دیگر (در معرفی کتاب تماشاگر راز) این نکته را که حافظ پیر و مکتب ابن عربی باشد بحق مورد تردید قرار داده است. (رك: به کتاب درباره حافظ، ص ۲۰۲ تا ۲۱۳)

(۱۱) رك: دیوان حافظ، قطعه ای به مطلع:

خسروا دادگرا شیردلا بحر کفا

ای جلال تو به انواع هنر ارزانی.

(۱۲) گرچه ما بندگان پادشهی

پادشاهان ملك صبحگیم

گنج در آستین و کیسه تهی

جام گیتی نما و خاک رهیم

.....

وام حافظ بگو که باز دهند

کرده ای اعتراف و ما گوئیم.

(۱۳) ابن فارض برای دیدار کنندگان و میهمانان و پذیرایی ایشان مخارج فراوان می کرد و به دست خود عطای بسیار می داد، حال آنکه سبب جویی ظاهری در تحصیل مال از او دیده نشد و از کسی چیزی نمی پذیرفت («دباجة الديوان»، ص ۴).

(۱۴) از آن جمله اشاره به تفصیل «خیال الظل» است. رك: «خیال بازی یا نمایش سایه ها»، علیرضا ذکاوتی قراقرلو، کیهان فرهنگی، سال سوم، شماره ۱۲، اسفند ۱۳۶۵، ص ۲۸.

(۱۵) رك: «ابن فارض، شاعر حب الهی»، معارف، ص ۱۳۸، یادداشتها، ذیل شماره ۵.

(۱۶) روزبهان یقلی شیرازی (متوفی ۶۰۶) می نویسد: «اذا وصل الروح مقام الانس تستأنس بكل جميل و كل صوت حسن و كل رائحة طيبة... و بذلك قال عليه السلام: حُبُّ الْإِنْسِ مِنْ دُنْيَاكُمْ التَّلَاتِ: الطَّيِّبِ وَ النِّسَاءِ وَ قَرَّةِ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ». مشرب الارواح، چاپ ۱۹۷۳، استانبول، ص ۲۸۶.

(۱۷) «يُقال ان ابن الفارض صعمنارة المسجد قرأى امرأة جميلة فوق سطح بيت فاشتعل قلبه وهام مع الهانمين، و يُقال ان تلك المرأة كانت زوجة احد القضاة». التصوف الاسلامي في الادب و الاخلاق، الدكتور زكي مبارك، الجزء الاول، ص ۲۹۱ حاشیه.

(۱۸) مجالس العشاق، کامپور هند، ۱۳۱۴ قمری (۱۸۹۷ م)، صص ۱۰۲ و ۱۴۴ و ۱۴۵.

(۱۹) «اهواء مهفهفا تقيل الردف». شرح دیوان ابن الفارض، ج ۲، ص ۲۰۳.

شراح تعبیرات عجیب و غریبی کرده است.  
(۲۰) در وفیات ابن خلکان (ج ۳، ص ۱۲۷) آمده است که ابن فارض عاشق قصاب پسری بود و برای او یک موالیا سرود به این عبارت که «می خواهد سرم را ببرد و تکه تکه ام کند و دارد بادم می کند که پوستم را بکند». نابلسی شرح خنکی بر این مطلب نوشته که نهایت نامربوط است. (شرح دیوان ابن الفارض، ج ۲، ص ۲۰۹). حافظ نیز به لهجه عامیانه شیراز شعر سروده است.

(۲۱) شرح دیوان ابن الفارض، ج ۲، ص ۱۵۴، واحوال و آثار و اشعار سید علی همدانی، ص ۴۰.

(۲۲) بر در میخانه عشق ای ملك تسبیح گوی

کاندر آنجا طینت آدم مخمر می کند

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند

گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

(۲۳) پیش از آن کاین سقف سبز و طاق مینا برکشند

منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود

و این مقدم بودن عشق بر خلقت، مضمون «حدیث قدسی» است که: «أَنِّي كُنْتُ كُنْزاً مَغْفِيًا فَالْحَبِيبُ أَنْ أَعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أَعْرَفَ».

شارحان ابن فارض و حافظ، که به دهها تن می‌رسند<sup>۲۴</sup>، کوشیده‌اند هر يك طبق مذاق خود مراد شاعر را از بیان حالات عشق و عاشقی و خمار و مستی باز نمایند.

این مبحثی است که معرکه‌الآراء است و ما در این گفتار نمی‌خواهیم وارد آن شویم، فقط وجوه قابل قیاس دو شاعر بزرگ عارف مشرب متعلق به فرهنگ اسلامی را بیان می‌کنیم که علاوه بر در آمیختن شگفت‌انگیز یا سحرآمیز ناز و نیاز و حقیقت و مجاز، حتی در صنعتگری و نازک‌کاریهای بدیع و بیانی هم مشابهت دارند. جناس و طباق و اشتقاق و ایهام و مراعات نظیر و تلمیح و التزام از صنایع مورد علاقه دو شاعر است. خوش آهنگی و انطباق با دستگاههای موسیقی از همانندیهای شعر ابن فارض و حافظ است که شعر هر دو قرن‌ها مجالس صوفیان را گرم داشته است<sup>۲۵</sup> سوز و شوق و درد راستین در شعر هر دو چنان است که از ورای ریزه‌کاریهای هنرمندانه - که ذهن را مشغول داشته - دل را برمی‌انگیزد و جان را به اهتزاز درمی‌آورد و انسان را میان خاک و افلاک سیر می‌دهد.

و باز از جمله وجوه مشترک دو شاعر ملامتی‌گری و تخریب رسوم و عادات است<sup>۲۶</sup> که در عرفان به خراباتیگری تعبیر می‌شود؛ کسی که به حقیقت رسیده و مظهر اسم «حق» شده از پراکنده‌گوییهای گم‌رهان و گمراهی چه باك دارد؟ به گفته ابن فارض:

و كيف وباسم الحق ظلّ تحققي  
تكون أراجيف الضلال مخيفتي<sup>۲۷</sup>

و به قول حافظ:

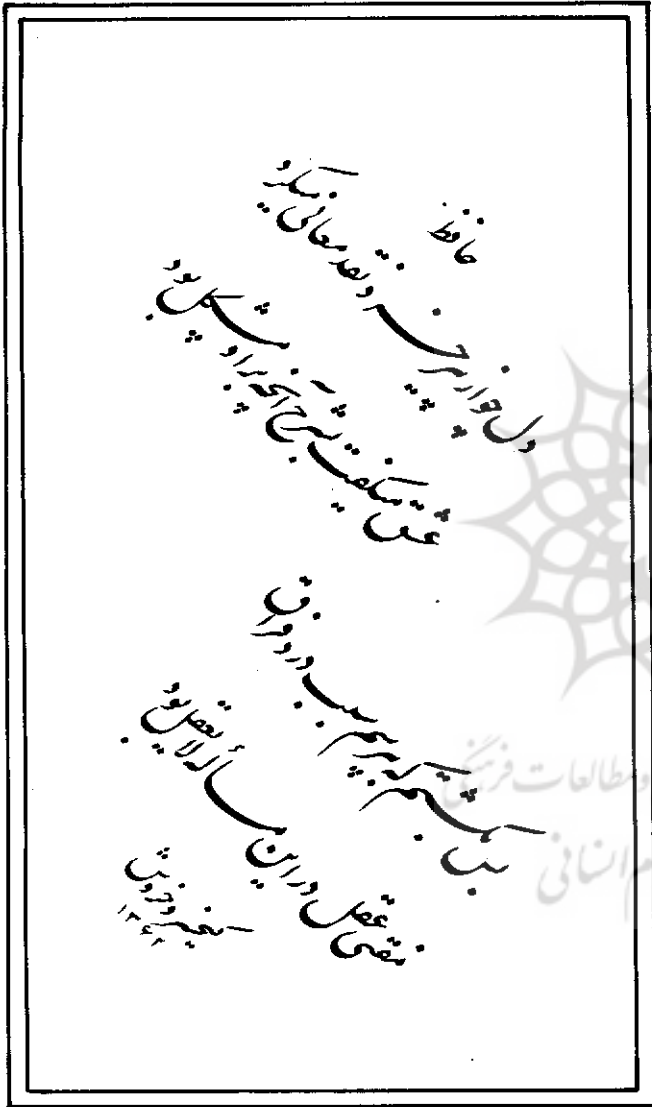
گر من از سرزنش مدعیان اندیشم  
شیوه مستی و رندی نرود از پیشم.

جبریگری در معنای موحدانه‌اش از مشترکات هر دو عارف است، امور خلاق بر نشان اسماء جاری است و حکمت صفاتی از قبیل مُعَزَّ و مُدَلَّ و هادی و مُضَلَّ اجرا می‌شود:

على سمة الاسماء تجرى امورهم  
و حکمة وصف الذات للحکم أجزت.

چنان که حافظ گوید: «آتش کرا بسوزد گر بولهب نباشد»؛ مضمون عارفانه وحدت ادیان مورد تأکید هر دو متفکر ژرف‌اندیش فرهنگ اسلامی است. حافظ راه صومعه تادیر مغان را پر دور نمی‌انگارد، بلکه در خرابات مغان «نور خدا» می‌بیند و ناقوس و صلیب را به رخ صومعه‌داران می‌کشد و صریحا اعلام می‌دارد:

همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست  
همه جا خانه عشقست چه مسجد چه کنشت.



ابن فارض نیز می‌گوید: «آن که زَنار می‌بندد و یا می‌گشاید دست خداست. اگر محراب مسجد به نور تلاوت قرآن روشن است، کلیسا نیز با وجود انجیل باطل نیست و احبار یهود هم شبها با تورات خواندن مناجات می‌کنند. اگر کسی به عنوان عبادت بر بت سجده می‌برد جای انکار از روی عصبیت نیست، زیرا همان کسی که با ایرادگیری بر بت پرست تنزیه خدا می‌کند بسا خود در باطن دینارپرست است. مجوسان که آتش هزار ساله را می‌پرستند از آنجاست که نار را «نور خدا» پنداشته‌اند»<sup>۲۸</sup>.

اما در این گونه موارد هم تفاوت باریکی میان حافظ و ابن فارض (و بسیاری عارفان دیگر) هست. نظر عرفا بر این است که در سیر طریق و مراتب معرفت و سلوک، توحید در مرحله‌ای شرک است نسبت به مرحله بالاتر و صواب در مرحله‌ای خطاست نسبت به مرحله بالاتر، از توبه باید توبه کرد زیرا «حسنات الأبرار سیئات المقربین». اما از بعضی آیات حافظ چنین بر می‌آید که می‌شود صاحب هر دو حال به طور توأم و همزمان بود:

گفتم صنم پرست مشو با صمد نشین  
گفتا به کوی عشق همین و همان کنند  
گفتم شراب و خرقه نه آیین مذهبست  
گفت این عمل به مذهب پیر مغان کنند.<sup>۲۹</sup>

ملاحظه می‌شود که این نظر را نه از قول خود که از قول دیگری آورده است و مثل همیشه با اعتدال خاصی در حافظ برخورد می‌کنیم که حساب او را از اهل حلول و اتحاد و تناسخ و اباحه یا، به تعبیر خودش، «صوفیان دجال فعل ملحدشکل» جدا می‌کند. اما ابن فارض در حالت غیبت و بیخویشتنی<sup>۳۰</sup> از قول «روح الارواح» یا «قطب معنوی» به کلماتی گزافه‌آمیز دهان گشوده که کمتر از آن حسین بن منصور حلاج را مهدورالدم ساخت، و این البته در تائیه الکبری است.

غلبه روح تصوف در قرن هفتم و پس از آن در دنیای اسلام، بخصوص مصر، و بی‌ضرر بودن دعاوی معنوی بدون تشکیلات و دواعی دنیوی برای صاحبان مسند شرع و عرف باعث شد که ابن فارض و پیروان او در معرض خطر قرار نگیرند و حتی برای بعضی کلمات «متشابه» او محملهای قابل قبول تراشیده شود، همچنانکه از دیر باز برای بعضی کلمات «متشابه» حافظ کوشیده‌اند توجیهی بیابند:

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت  
آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد.<sup>۳۱</sup>

حافظ و ابن فارض در نظر مردم هر دو از اولیاءالله شناخته شدند و قبرشان زیارتگاه گردید. حافظ با زمزمه زیرلبی و ابن فارض با تأکید و به صدای بلند خود را مقتدا می‌دانند:

بر سر تربت ما چون گذری همت خواه  
که زیارتگه رندان جهان خواهد بود.

قُلْ لِلَّذِينَ تَقَدَّمُوا قَبْلِي وَمَنْ  
بَعْدِي وَمَنْ أَضْحَى لِأَشْجَانِي يَرِي  
عَنِّي خَذُوا وَبِي اقْتَدُوا وَلِي اِسْمَعُوا  
وَ تَحَدَّثُوا بِصِبَابَتِي بَيْنَ الْوَرَى.

و جالب اینکه علی‌الظاهر هر دو سنی مذهب بوده‌اند، اما با غلبه تشیع در ایران هر دو شیعه انگاشته شده‌اند<sup>۳۲</sup>. البته ارادت خاص هر دو شاعر عارف به خاندان پیغمبر (ص) مسلم است، هم حافظ در «ره خاندان» به صدق قدم می‌زند، و هم ابن فارض علی(ع) را اختصاصاً صاحب مقام وصایت علم پیغمبر می‌داند:

و اوضح بالتأويل ماكان مشكلاً  
علیٰ بعلم ناله بالوصية.

آورده‌اند که ابن فارض را پس از مرگ در خواب دیدند و پرسیدند: چرا پیغمبر (ص) را مدح نگفته‌ای؟ گفت: خداوند

حاشیه:

۲۴) اسامی تعدادی از شارحان حافظ را در تاریخ نظم و نثر در ایران... تألیف سعید نفیسی، صص ۲۰۵ و ۲۰۶ ببینید. برای اسامی شارحان ابن فارض رك: «ابن فارض، شاعر حب الهی» معارف، صص ۱۲۰ و ۱۲۱.

۲۵) رك: الحقیقة والمجاز فی الرحلة الی بلاد الشام و مصر و الحجاز، تألیف عبدالغنی النابلسی، الهيئة المصرية العامة للكتاب، ۱۹۸۶، صص ۱۹۷ و ۲۸۰؛ و نیز رك: مقدمه محمد گلندام بر دیوان حافظ: «سماح صوفیان بی غزل شورانگیز او گرم نشدی و مجلس می‌پرستان بی نقل سخن ذوق آمیز او رونق نیافتی».

۲۶) سعیدالدین سعید فرغانی در مشارق الدراری - شرح تائیه ابن فارض (انتشارات انجمن فلسفه و عرفان اسلامی، ۱۳۹۸ق) گوید: «... شیخ ناظم [= ابن فارض] آ را میل به مذهب اهل ملامت بوده است» (ص ۸۵).  
۲۷) و نیز گفته است:

و هدی یدی لا ان نفسی تخوفت  
سواى ولاغیری لخیری ترجت.  
۲۸) رك: ابن الفارض و الحب الالهی، ص ۳۸۵:

... و ان عبدالنار المجرس و ما انطقت  
كما جاء فی الاخبار فی الف حجة  
فما قصدواغیری و ان كان قصدهم  
سواى و ان کم یظهروا عقیدتی  
راضوه نوری مرة فتوهموه  
ناراً فضلوا فی الهدی بالاشعة

۲۹) و نیز گوید:

وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر  
ذکر تسبیح ملك در حلقه زنار داشت.

۳۰) نفعات الانس (چاپ توحیدی پور)، ص ۴۲.

۳۱) مثلاً ملا جلال دوانی (متوفی ۹۰۸) در شرح بیت مذکور نوشته است: «... اگر خطا در واقع بودی، نظر پیر، که آن را ندیده، پاک نبودی» (نسخه خطی کتابخانه غرب همدان).

۳۲) مجالس المؤمنین، چاپ اسلامی، ج ۲، ص ۵۷.

بانكساری بذلتی بخضوعی  
بافتقاری بفاقتی بгнаكا.

حافظ هم گفته است: «چویار ناز نماید شما نیاز کنید». و باز این  
فارض در خطاب به معشوق گوید:

و بما شئت فی هواك اختبرنی  
فاختیاری ما كان فیه رضاكا.

و حافظ گفته است: «رای آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمایی».  
□ این فارض در دوام عهد و استواری پیمان گوید:

و عقدی و عهدی لم یحلّ و لم یحل  
و وجدی و وجدی و الغرام غرامی.

حافظ هم سروده است:

من آن نیم که دهم نقد دل به هر شوخی  
در خزانو به مهر تو و نشانه تست.

گوهر مخزن اسرار همانست که بود  
حقه مهر بدان مهر و نشانست که بود.

□ این فارض گوید: «و ما حلّ بی من محنة فهی منحة» و حافظ  
سروده است: «بلایی کز حبیب آید هزارش مرحبا گفتیم».

□ این فارض گوید:

فکلّ اذی فی الحبّ منک اذا بدا  
جعلت له شکری مکان شکیتی.

حافظ هم سروده است:

زان یار دنوازم شکریست با شکایت  
گر نکته‌دان عشقی بشنو تو این حکایت.

□ این فارض گوید:

و معنی وراء الحُسن فیک شهده  
به دق عن ادراک عین بصیرتی.

که یادآور شعرهای زیر از حافظ است:

شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد  
بنده طلعت آن باش که آبی دارد.

از بتان آن طلب ار حسن شناسی ای دل  
این کسی گفت که در علم نظر بینا بود.

اینکه می‌گویند آن بهتر ز حسن  
یار ما این دارد و آن نیز هم.

بس نکته غیر حسن بیاید که تا کسی  
مقبول طبع مردم صاحب نظر شود

پیغمبر را ستوده است و هر چه و رای آن گفته شود تقصیر آمیز  
خواهد بود. شاید برای رفع این نقص بوده که بیت تغزلی و  
عاشقانه زیر را اشاره به پیغمبر (ص) دانسته‌اند:

یا اُخت سعید من حبیبی چنتنی  
برسالة اُدیته بتلطّف<sup>۳۳</sup>.

به این قرینه که «حلیمة سعیدی» دایه رسول‌الله (ص) بود و  
«حبیب‌الله» از القاب آن حضرت است، و این نظیر آن تعبیری  
است که در ایران از بیت مشهور حافظ می‌کنند:

نگاز من که به مکتب نرفت و خط نوشت  
به غمزه مسئله آموز صد مدرّس شد.

دیگر از مشترکات دو شاعر اشاره به داستانهای پیغمبران در  
قرآن می‌باشد که برای خواننده فارسی زبان ارائه امثله و شواهد  
از حافظ ضرور نیست و در مورد این فارض می‌توان به عنوان  
نمونه به چند بیت متوالی از تائیه الکبری ارجاع نمود که اولین و  
آخرین آن را می‌آوریم:

بذاك علا الطوفان نوح و قد نجا  
به من نجا من قومه فی السفینه

.....

و من اکمّه ابراً و من وضع عدا  
شفی و اعاد الطین طیراً بنفخه.<sup>۳۴</sup>

از اینها گذشته، حال و هوای شعر این فارض و حافظ در زمینه  
تغزلات عارفانه-عاشقانه یادآور یکدیگر است. ذیلاً به بعضی  
ابیات و مصرعها، که در یک مرور اجمالی برگزیده شد و به وجهی  
تداعی برانگیز است، نظری می‌افکنیم:

□ این فارض در وصف خمر و مستی آن گفته است:

و فی سکره منها ولو عمر ساعة  
تری الذهر عبداً طائماً و لك الحکم.

حافظ در این باب سروده است:

گدای میکده ام لیک وقت مستی بین  
که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم.

□ این فارض در خطاب به معشوق گوید:



□ ابن فارض گوید:

و فی ساعةٍ او دون ذلك من تلا  
بمجموعه جمعی تلا الف ختمه.

حافظ سروده است:

عشقت رسد به فریاد گر خود بسان حافظ  
قرآن زیر بخوانی با چارده روایت.

□ ابن فارض گوید: «... فَأَهْلُ الْهَوَى جُنْدَى وَ حُكْمَى عَلَى  
الْكُلِّ». و حافظ سروده است: «شاه شوریده سران خوان من  
بی سامان را».

□ ابن فارض گوید: «و صرّح باطلاق الجمال ولا تقل بتقییده...» و  
حافظ سروده است:

بعد ازین روی من و آینه وصف جمال  
که در آنجا خبر از جلوه ذاتم دادند.

□ ابن فارض گوید:

قلّو قیل من تهوی؟ و صرّحت باسمها-  
لقلیل کنی، اومسه طیف جنة

و حافظ سروده است:

گفتم آه از دل دیوانه حافظ بی تو  
زیر لب خنده زنان گفت که دیوانه کیست؟

\*

چنین است فضا و عناصر همانند دو دیوان،<sup>۳۵</sup> که البته با صرف  
وقت بیشتر می توان امثله و شواهد بهتر و منطبق تری در آن دو  
یافت. گفتار را با شعری از ابن فارض، که اقتباس از آیه قرآنی  
است، و مشابه آن از حافظ به پایان می بریم:

آنست فی الحی ناراً لیللا فبشّرت اهلئ  
قلت امکنوا فلعلئ اجد هُدای لعلئ

و حافظ سروده است:

لَمَعَ الْبَرَقُ مِنَ الطُّورِ وَ آنست به  
فَلَعَلَّی لَکَ آتٍ بِشِهَابٍ قَبَسٍ

حاشیه:

۳۳ ابن الفارض والحب الالهی، ص ۱۷۸؛ مقایسه شود با شرح دیوان ابن  
الفرارض، ج ۱، ص ۱۸۶.

۳۴ و نیز رجوع کنید به اعلام مشارق الدراری.

۳۵ از دیگر موارد قابل مقایسه دو شاعر «طیف الخیال» است که از مضامین

شایع ابن فارض می باشد. حافظ نیز چنین سروده:

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست

تا آنجا که گوید:

گفت ای عاشق شوریده من خوابت هست؟

نکته اخیر اینکه دکتر زکی مبارک در مورد شعر ابن فارض چنین نظر داده که میان  
فطرت و تکلف (یا مطبوع و مصنوع) در نوسان است (پیشگفته، ص ۲۹۱). در مورد  
شعر حافظ نیز چنین قضاوتی می توان داشت.

### وصیت سبکتکین به پسرش محمود

بدان و آگاه باش ای پسر که حکم بر بندگان خدای تعالی کردن کاری کوچک نیست.

○ باید که از خدای بترسی و چون تو از خدای بترسی بندگان و زبردستان از تو بترسند.

○ وبدان که حکومت میسر نشود الا آنکه خزانه پر باشد، و اگر مال نباشد کس مطیع تو نشود. و مال جمع نشود الا به مردمان عاقل

بادیانت که بر تو مشفق باشند، و مردم را با خود مشفق گردانیدن چاره ای نیکوست که با ایشان می کنی، هم به زبان و هم به مال.

○ و مردمان مردانه را نیکو دار و بنواز تا بر تو مشفق باشند.

○ و عفو از همه چیزی بهتر است و صفتی است از صفات خدای تعالی، اگر مجرمی را عفو کنی خدای تعالی ترا نیکویی بخشد.

○ و باید که البته سخاوت و جوانمردی پیشه کنی... و نیز باید که اسراف روا نداری، که همه خزانه را بیفایده به باد ندهی. عطا به حق

و به وقت ده، و به مردمانی مستحق رسان، و کسانی که سزاوار عفو و بخشش نباشند مده.

○ و کسی که شایسته کاری نباشد مفرمای، که طباع مختلف اقتاده باشد. چنانکه کسی را که استعداد وزارت باشد اگر او را فراشی

فرمایی بر وی ظلم کرده باشی، و اگر وزارت به فراش فرمایی هم ظلم کرده باشی، هر کس را امتحان کن، آنچه سزاوار باشد بفرمای.

○ و گناه فاحش مکن که اگر تو فاسق باشی مردمان را از برای فسق و فجور تأدیب نتوانی کردن.

مجمع الانساب، ص ۳۸۴۱